

يك نيستان ناله ❖

فتح پور سیکری (۱) در حدود بیست کیلومتری باشهر قدیمی آگره فاصله دارد ، و با مسجد قدیمی و کاخ های مجلل اما تهی مانده اکبر ، از مراکز جذاب جهانگردی هند است .
 قصبه سیکری در آغاز عهد بابر یان هند سرکز صوفیان سلسله چشتی بوده است ، شیخ سلیم چشتی در این قصبه اقامت و دم دستگاهی داشته ، و اکبر شاه در بازگشت پیر و زماندانه از سفری جنگی و پرخطر بحکم نذری که کرده بوده است به خانقاه شیخ سلیم می رود و پس از زیارت شیخ و اعتقاد به کرامات او ، مسجد باشکوهی در جوار خانقاه شیخ بنا می کند و کم کم با عقیدت روز افزونی که به شیخ می ورزد ، بر آبادی این قصبه گمنام می افزاید و شهر کی پی می افکند که بشکرانه فتوحاتش در آن سفر جنگی به فتح پور سیکری نامیده می شود .

سردر رفیع و باشکوه مسجد فتح پور از عظمت دستگاه پادشاهی اکبر حکایتها دارد و کنار آن مقبره درویشانه و ظریف شیخ سلیم به شکوه عوالم فقر و درویشی اشارت ها .
 در فاصله چند صد متری این مسجد و خانقاه ، کاخ مجلل و حیرت انگیز اکبری بر فراز تپه ای مشرف بر شهرک سیکری پذیرای سیاحان داخلی و خارجی است .

سیک های گوناگون و پرتنوع ساختمانهای این قلعه شاهی موضوع دلکشی است برای باستان شناسان که از هر گوشه اش عکس بگیرند و در جزئیات نقش و نگار ساختمانها و از همه بالاتر حجاری های حیرت انگیزش تأمل کنند .

ایوان عام و ایوان خاص شاهی و عظمت هول انگیز تالارها ، سیاحت عبرت آموزی است برای آنانکه با مشرب درویشی به جهان گذران می نگرند و بی وفائی جهان را بیانه طبع راحت طلب خویش قرار می دهند .

تماشای حر مسراهای چهارگانه سلطنتی که مخصوص زنان عقدی شاه بوده و در ساختمان هر حر مسرائی دقایق نژادی و ملی و مذهبی بانوی آن حرم رعایت شده است ، وسیله ای است برای راهنمایان محلی که پرچانگی کنند و اسامی و اصطلاحات فارسی را با لهجه هندی در لابلای گزارش انگلیسی خود بچپانند و شنونده فارسی زبان را حیرت زده سازند که مثلاً منظور راهنمای محترم از « لال کالا » همان « لعل قلعه » فارسی است یعنی « قلعه سرخ » و « کبگه » همان « خوا بگه » خودمان است .

در حرم سرای قلعه سلطنتی فتح پور ، مجال مناسبی پیش آمد برای خیال باقی ها و باز .

* مدتی این مثنوی تأخیر شد خوب آمد ، تانگوئی دیر شد (ینما)

۱ - کلمه « فتح » را هندیان - چون اغلب ترکان و عربان - نمی توانند بادوساکن آخر تلفظ کنند ، ناچار حرف دوم را بافتحه ای متحرک می سازند ، بر وزن « حسن » و « سفر » بنا بر این تلفظ هندی « فتح پور سیکری » چیز کمی می شود معادل « حسن پور » .

گشت به خواننده‌های ناقص و اغلب به فراموشی گراییده . درزواپای فراوان حرم سرای باعظمت شاهی به دنبال گوشه‌ای می‌گشتم که جهانگیر شاعرزاده جوان و خوش سیمای بابری برای گرفتن کام دل از دختر غیاث بیگ طهرانی کمین کرده بوده است، داستان واقعی عاشقان‌دای که به برکت هیجان‌ها ، توطئه‌ها ، سخت کوشی‌ها و کام‌ها و ناکامی‌هایش از هر قصه خیالی پر-هیجانی دلنشین‌تر است .

درینا که سنگ و چوب درودیوار بی‌زبانند و رازدار ، و وقایع نگاران آن روزگار هم چون زمان‌ما اغلب در ثبت‌زمان و مکان دقیق حوادث کوتاهی و به عبارت بهتر و لنگاری کرده‌اند ، بحدی که امروزه نمی‌دانیم ماجرای پریپیچ و تاب عشق جهانگیر و نورجهان در این قلعه فتح پور آغاز شده است یا در قلعه سرخ آگره یا کاخ دیگری در شهر دیگری از هند ، اما داستان ، و گرچه به اختصار ، شنیدنی است . داستانی است از بازیچه‌های چرخ بازیگر :

قافله‌ای از ایران بار سفر هند بسته است ، درحواشی این کاروان عظیم ، خانواده‌ای ایرانی نیز با ترس و لرز فراوان و بی‌وسایل سفر راه می‌پیمایند این خانواده پنج شش نفری که باید به نوبت بردو شتر خویش سوار شوند و بادست تهی و دل ترسان در حال فرار از وطن‌اند ، روزگاری روزگاری داشته‌اند .

رئیس خانواده غیاث بیگ طهرانی روزی از ارکان دولت شاه طهماسب صفوی بوده و بر اقلیم خراسان حکومت می‌کرده است . به علت خرج بی‌حساب یا تقلب و نادرستی عاملان خویش ، بابت مالیات فلور و حکومت مبلغ گزافی به خزانه سلطنتی بدهکار می‌شود و راه چاره را چون اسلاف بزرگوار و اخلاف عالی مقدار خود در آن می‌بیند که موجودی خزانه حکومتی را بردارد و رخت و پخت خویش از ورطه بازخواست شهریاری به کناری کشد و روانه هند شود .

چنین می‌کند . بازن حامله و دیگر افراد خانواده اش حرکت می‌کند . اما در بیابان‌های قندهار «همکاران» بیابان گردش به استقبالش می‌روند و آنچه را که حضرت حاکم فراری در پناه قانون و به بهانه حکم شاه از مردم خراسان گرفته است در پناه چماق و به حکم زور از او می‌گیرند و جماعت دزد زده را بادو شتر و مختصری زاد سفر در بیابان رها می‌کنند . و از اینجا حاکم سابق خراسان در دنباله کاروان هند به راه خود ادامه می‌دهد .

در نزدیکیهای قندهار ، همسر آبتن غیاث بیگ دختری می‌زاید و پدر مصیبت رسیده دزد زده نگران از مأموران دیوان ، در کار خویش وزن و فرزند حیران می‌ماند . زن بی‌نوا از گرسنگی ورنج راه و درد زایمان رمقی ندارد و در پستانش قطره شیری نیست تادهان نورسیده را تر کند . چاره‌ای نیست جز کودک را فدای مادر کردن و او را به امید حق رها نمودن . چنین میکنند . نوزاد را در کهنه‌ای می‌پیچند و با استفاده از تاریکی شب او را در نزدیکی چادر یکی از کاروانیان می‌گذارند .

فریاد کودک فریادرس جانش می‌شود . کسی از اهل کاروان او را می‌یابد و نزد قافله - سالار می‌برد و بامدادان به فرمان رئیس قافله مادر نوزاد را می‌جویند و مأمور نگهداری فرزند می‌کنند و از این لحظه سختی‌های چند روزه خانواده غیاث بیگ به رفاهی نسبی تبدیل

می‌شود، از آشپزخانه کاروان سالار غذائی به آنان می‌دهند و برای هر عضو خانواده مرکیبی تدارک می‌بینند.

کاروان به هند می‌رسد و در دارالخلافه آگره فرود می‌آید و قافله سالار، غیاث بیگ و زن و فرزندان را به عنوان ارمنان سفر پیشکش بارگاه اکبر می‌کند. همسر غیاث بیگ در سلك خدمتکاران حرم شاهی درمی‌آید و دخترکش در دربار سلطنتی می‌بالد و رشد می‌کند و قد می‌کشد و بلای دل زیبا پسند شاهزادهٔ آزاده جهانگیر ولی عهد اکبر شاه میشود بقیه داستان را از قول مؤلف منتخب اللباب بشنوید:

«تا روزی در گوشه و کنار محل وقت خلوت یافته [منظور شاهزاده سلیم، همان جهانگیر شاه بعدی است] بطریق ملاعبه دست آن سرمایه رعنائی گرفته به کنار لطف کشیدند، نورجهان [همان دختر غیاث بیگ] خود را کنار کشیده نزد بیگمان شکوه نموده و منهیان محل [منظور از محل قلعه سلطنتی است] به عرض عرش آشیانی [یعنی اکبر شاه] که در عدالت گستری بی‌همتای عصر بود رساندند، از راه حزم و پاس ناموس زیردستان بر جنت مکانی [یعنی جهانگیر] بیدماغی نموده به والیان نورجهان فرمودند که آن گوهر ناسفته بی‌بها را به عقد ازدواج احدی در آرند، غیاث بیگ به عرض رساند که ما بنده‌ها را درباره خانه زادن چه اختیار است، تا آنکه علی‌قلی نام ترك استاجلو که سفره‌چی شاه طهماسب صفوی بوده و از حسب آب خورد به هندوستان رسیده در ملتان به خدمت خان خانان پیوسته، خدمت می‌نمود، چون جوان سپاهی کارطلب صاحب جوهر بود، خان خانان متوجه احوال او گشته... در زمرهٔ ملازمان پادشاهی درآورد...»

بقیه‌اش را از زبان قلم خودم بشنوید که بی‌تکلف‌تر است: نورجهان را به فرمان اکبر به عقد علی‌قلی خان استاجلو درآوردند و با اعطای لقب «شیرافکن خان» و فرمان حکومت بنگاله او را از دربار دور کردند که دیگر فیل شاهزاده جهانگیر هوای هندوستان وصل نورجهان نکند، و این جناب شیرافکن خان تنها کسی نیست که از برکت وصلت با بزرگان به عنوان و مقامی رسیده است، اما شاید بدعاقت‌ترین آنان باشد. چه، اندکی بعد اکبر می‌میرد و جهانگیر امپراطور هند می‌شود و به حکم قانون «منع بئان عشق فروتر کند» با وجود هزاران دختر لوند درباری، همچنان چشم دلش به دنبال طعمه از دست رفته است، قاصدی نزد شیرافکن می‌فرستد و طلب نورجهان می‌کند و قاصد دست خالی بازمی‌گردد، و بر آتش شوق جهانگیر دامن می‌زند. از طرفی شیرافکن که سخت به رنگ غیرتش خورده است سر از اطاعت جهانگیر می‌پسچد و در بنگاله کوس استقلال می‌زند. این بار جهانگیر یکی از سرداران خویش را با سپاهی گران مأمور سرکوبی شیرافکن و در حقیقت آوردن نورجهان می‌کند.

شیرافکن در متابله با سردار جهانگیر شاه زخمی منکر برداشت و چون می‌دانست که بعد از مرگ او نورجهان را به حرمسرای جهانگیر خواهند برد، درحالی که خون از جراحش روان بود، عزم قلعه و حرمسرای خود کرد که پیش از مرگ کار نورجهان را بسازد و رقیب رادر عزای معشوقه بنشاند.

«شیرافکن خان ... به تقویت غیرت به قصد کشتن زن و خوشدامن [یعنی مادرزن] از آن انبوه اسب تاخته بدررفته تابدرخانه زنده رسید. مادر نوری جهان که عاقله‌ای باهوش بود ... درخانه بروی او بست و فریاد و شیون آغاز نمود که : نوری جهان از شنیدن [خبر] کشته شدن شوهر خود را به چاه انداخته جان داد ، ترا اندرون آمدن مصلحت نیست، بیرون به علاج زخم‌ها باید پرداخت،» شیرافکن خان از شنیدن حادثه زن به روضه جاودانی شتافت.

بقیه داستان مشهور است ، نوری جهان را نزد جهانگیر می‌آورند، پس از یک دوسالی قهر و آشتی ، همسر شاه و ملکه صاحب قدرت هندی می‌شود و کارش بجائی می‌رسد که در ضرب سکه هم شریک تاج و تخت شاهی می‌گردد و بنامش سکه می‌زنند که :

به حکم شاه جهانگیر یافت صد زیور به نام نوری جهان پادشاه بیگم زر

* * *

بگذردم از بازگفتن داستانهای تاریخی که کارمن نیست . عرض کردم که در کاخهای بی‌زر و زیور قلعه فتح پور صحنه‌های تاریخ پیش چشم خیالم جان گرفته بودند و در بیدر به دنبال زاویه‌ای می‌گشتم که جهانگیر نوری جهان را تنها به چنگ آورده و با بوسه‌ای غرامت سنگینی پرداخته است .

گرم گذشته‌ها بودم که نگاهم در گوشه‌ای از حرمسرای سلطنتی میخکوب شد، جوانکی از سیک‌های پنجابی با چشم و ابروی مشکی و ریش و سبیل بافته و موهای روغن زده‌اش در آغوش دختر کی مو بور و چشم زاغ فرو رفته بود و با نقل بوسه‌کام جانی شیرین می‌کرد. تماشای این منظره در هند ، سنت پرستی که بدقت مراقب آداب اجتماعی است و زنانش ازدست دادن با مردان پرهیز دارند برای بنده در تهران بزرگ شده چشم و دل سیر تعجب انگیز و تماشایی بود ، اما عجب‌تر آنکه انبوه بازدیدکنندگان هندی به حکم «اذا مروا باللغو مروا کراماً» روی خود را ازین صحنه برمی‌گرداندند که مزاحم دلدادگان جوان نباشند .

تماشای این منظره مرا به یاد خاطره‌ای از لاهور انداخت. در لاهور پاکستان در دفتر کار آقای اورنگ رئیس خانه فرهنگ ایران نشسته بودیم. این جناب اورنگ از آن مأموران صد درصد فرهنگی و صمیمی است، به کارش معتقد است و برای گسترش فرهنگ ایران و معرفی تمدن ایران به پاکستانیان شور و شوقی بالاتر از حد وظیفه دارد و اگر به جنت مکانان وزارت فرهنگ و هنر بر نخورد، می‌خواهم عرض کنم وصله ناجور دستگاه است . خدا کند این تعریف و تأیید مخلص مطابق معمول نتیجه معکوس ندهد و همین فردا این مأمور فرهنگ آشنای صمیمی را با توییخ نامه بلند بالائی به تهران برنگردانند و به مجاکمه‌اش نکشند که چرا در خانه لنگان نلنگیده است و چون دیگر راینان و مأموران فرهنگی رفتار نکرده است،

باری ، در دفتر اورنگ نشسته بودم ، زنی در آستانه در ظاهر شد و به زبان فارسی در جستجوی کسی بود که به یاریش بشتابد و در دیار غربت دستگیرش گردد. زن زشت و پردنگ و فنگی بود ، منظورم از دنگ و فنگ توالث غلیظ و لباس جلف است. می‌تالید که شوهر بی-

غیرتش اورا در ولایت غریبی رها کرده است و او که سه چهارماهه آستن است و از حطام دنیای
يك دفترچه حساب در گردش بانک صادرات با دوسه هزار تومان موجودی در دست دارد ،
حیران شده است که چگونه بوطن برگردد .

داستان عجیب می نمود به دفتر خواندیم و برصندلی نشاندیمش ، با نگاه کارمندی که
جلومغازه میوه فروشی سیبهای لك زده و گلابی های كال بر تنوهای پوسیده رامینگرد ، سراپای
بنده و آقای اورنگه را بررسی کرد. اولین سؤالش از اورنگه این بود که «شما زن دارید» و
اورنگه در چند کلمه حالیش کرد که هم زن دارد و هم بچه . علیامخدره که گرفتاری بی پولی را
فراوش کرده بود، شروع کرد به بدگویی از مردم بی ادب کوچه و خیابانهای لاهور که : «از
صبح تا حالا راحت نگذاشته اند، زیگلوها دنبالم افتاده اند، می ترسم تنها در خیابان قدم بگذارم
این پاکستانها عجب مردم حیزی هستند و...»

وما حیرت زده که چه معجزی رخ داده است که مردم مؤدب و آرام اقلیم هند، چونین
آتش مزاج و چشم چران و متلك گو شده اند و علیامخدره هم وطن مارا نگران و وحشت زده
کرده اند . بامبلی مقدمه چینی به حضرت علیه خواستیم بفهمائیم که هزینه پوئی و متلك گوئی
در طبیعت هندی و پاکستانی نیست ، وانگهی اگر هم ناگهان طبیعت لاهوری بکلی دیگرگون
شده باشد ، وجود شریف ایشان آش دهن سوزی نیست که ترجمه مردی را به خود بکشاند .
اما در راه تفهیم این واقیعت توفیقی نصیبمان نشد و هم وطن گرامی سفت و سخت بر عقیده خود
باقی ماند که دختران زیبا [؟] در شهر لاهور امنیت ندارند.

خانم را به کنسولگری ایران حواله کردیم و در غیبتش با دوستان ایرانی بدین نتیجه
رسیدیم که اگر احیاناً کسی در خیابانهای لاهور به خانم نگاه کرده باشد، نگاهش تعجب آمیز
بوده است و نه عاشقانه ، جالب توجه هم نه زیبایی ناداشته خانم بوده است و نه قد و بالای بی-
تناسبش ، بلکه ساقهای لخت و دامن کوتاه او موجب حیرت مردمی شده است که بشدت از
نمایش ساقهای زن نفرت دارند و آن را خلاف ادب و عفت می پندارند. این سنت در سرتاسر
شبه قاره هند بسختی رعایت می شود و زنان ساقهای خود را در ساری بلند فرو می پوشانند که
مبادا چشم نامحرمی بر آن افتد.

در عرض به حکم همین سنت تماذر انگیز ناف و کمر خود را در معرض نمایش می گذارند
و اینچنین حرمت صاحب نظران می دارند . و من نمی دانم چرا بادیدن این منظره به یاد آن
مستوره محجوبه ای می افتم که بی چادر و چاقچور در حیاط خانه به کاری مشغول بود ، شوهرش
بامبهمانی از راه رسیدند، زن که چیزی برای پوشاندن سر و صورت برهنه خود بدسترس نداشت
بناچار دامن پیراهنش را بر صورت کشید که چشم نامحرم به روی و مویش نیفتد.

سخن از قلعه فتح پور سیکری بود که شاهد دوران پر شکوه اکبری است .
زندگی اکبر امپراطور نام آور بابر دستان طولانی پرماجرایی است که از هر
شاهش می توان نکته ای عبرت انگیز بیرون کشید و به نظر من دلکش ترین این نکته ها
العه درسیر تدریجی و روزافزون جنون قدرت است در مغز این فرمانروای هند.

تربیت خاص مردم مشرق زمین و تلقین‌های مداوم و فریبنده درباریان کار این پادشاه موفق را به جایی کشاند که دعوی خدائی کرد و چون در آفریده‌های خدای پیشین نقص - هائی به نظر مبارکش رسید به فکر برهم زدن نظامات متداول افتاد و در همه زمینها به نو - آوری پرداخت .

اولین قدم رادراستحکام پایه‌های الوهیت، درحوالی سال هزارم هجری قمری برداشت و با الهام ازاین نکته که «به هرالفی الف قدی برآید» بر مردم سر به زیر و چشم برحکم و گوش برفرمان هندوستان نهیب زد که «الف قدم که درالف آمده‌استم» و بدین مناسبت تاریخ رسمی و متداول هجرت را عوض کرد و سال جلوس خویش را مبدأ «تاریخ الهی» اعلام فرمود. بنابراین اگر در کتابها و آثار عهد اکبری به عبارت «سال بیست و دوم الهی» برخورد کردید حیران نمایندگه منظور سال بیست و دوم جلوس امپراطور اعظم اکبر شاه بآبروی براریکه شهریاری هند است .

البته آتش اشتیاق ذات شهریاری بحدی تیز و تأمل سوز بود که نتوانست تارسیدن سال هزارم هجرت صبر کند و آنگاه به تبدیل تاریخ اقدام فرماید . این نقشه را در سال ۹۹۱ هجری قمری عملی کرد و با این استدلال که چون پنجمبر اسلام ۹ سال پیش از هجرت به مدینه به مقام رسالت مبعوث شده است و اکنون يك هزار سال تمام از تاریخ بعثت او می - گذرد ، پس مصلحت آنست که درین سال تاریخ جهان ورق خورد و طرحی نو در اندازند .

با این فرمان یک باره تاریخ بشریت ورق خورد و مورخان البته صاحب شخصیت دربار اکبری در تألیفات خویش تاریخ جدید را به کار بردند و رواج دادند . بگذریم از این نکته که جانشین و فرزند تاجدارش بمحض کسب قدرت به این بازیچه ملال آفرین پدر خاتمه داد و سال الهی را به طاق نسیان گذاشت و به همان سال و ماه قدیمی رجوع کرد .

البته این تغییر سالماه و ترفیع مقام شاهی به خدائی فکری نبود که يك شبه به مغز اکبر رخنه کرده باشد، قدر مسلم اینکه از ماهها و شاید سالها پیش بدین فکر بود و موانع و مشکلات اظهار دعوی را به بهانه‌های گوناگون از پیش پای همت افزون طلب خویش برمی‌داشته است. مانع بزرگ این دعوی در درجه اول افراد برجسته و خیر اندیشی بودند که در دربار اکبری مقامی داشتند و اگر این فکر را با آنان در میان می گذاشت به حکم خیر خواهی و مصلحت - اندیشی او را از مبادرت بدین کار منع می کردند، اما اکبر چون همه جهان گشایان قدرت طلب تاریخ با طرد و عزل این درباریان نکته گیر و وسواسی و نصب کسانی که ذاتاً نوکر شهریار بودند نه هوادار بادمجان زمین را آماده کرده بود ، و به همین دلیل هر چه می‌خواست کرد و آب هم از آب تکان نخورد و همه ملایان مسلمان و برهمنان هندو سر بر خط فرمانش نهادند و در برابر سؤال تهدید آمیزش که «لمن الملك اليوم» یکصدا زبان تحسین و اطاعت گشودند و بانگ الله اکبر برآوردند .

واقعیّت را از زبان قلم من باور ندارید از قول بدایونی بشنوید که :

«وقایع سال بیست و هفتم جلوس [یعنی جلوس اکبر به تخت شاهی] :

چون در زعم خویش مقرر ساختند که هزار سال از زمان بعثت پنجمبر سلی الله علیه

وسلم که مدت بقای این دین بود تمام شد و هیچ مانعی برای اظهاردوای خفیه که دردل داشتند نماند و بساط ازمشایخ و علماء که صلابت و مهابت داشتند و ملاحظه تمام از آنها بایستی نمود خالی ماند ، به فراغ خاطر درصدد ابطال احکام و ارکان اسلام و ترویج بازار افساد اعتقاد درآمده ، اول حکمی که فرمودند این بود که تاریخ الف نویسند و در تنگه‌ها و مهرها الف نوشتند به این اعتبار که مشعر باشد برانقرض دین مبین محمدی صلی الله علیه و سلم که بیش از هزار سال نخواهد بود .

دومین اقدام جناب اکبر شاهی درعروج به عرش الوهیت تبدیل ضرب سکه‌های رایج زمان بود . تاحوالی سال ۹۸۷ ضرب يك روى سکه عبارت « لااله الاالله » است و حاشیه آن « بصدق ابی بکر بعدل عمریحیای عثمان بعلم علی » و روى دیگر « جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی خلد الله ملکه ».

سپس سکه‌های گرد و محرابی را به سکه‌های چهار گوش تبدیل کرد بعلامت چهار درجه اخلاص پیروان منزه جدید خویش که کنایه بود از چهار ترك یعنی ترك جان و مال و ناموس و دین ، و سرانجام باظهار « دین الهی » کار را یکسره کرد و مختصر و مفید يك روى سکه عبارت « الله اکبر » ضرب فرمود بعنوان مبتدای مؤخر و خبر مقدم و روى دیگر محل و تاریخ ضرب سکه را طبق « سال الهی » همین و بس !

برای اینکه نمونه‌ای از مزاج متغیر و طبع نصیحت ناپذیر اکبر در این سالها بدست داشته باشید و درضمن بدانید که دوروبری‌های او را چگونه مردمی تشکیل داده‌اند بدین روایت بدایونی التفات فرمائید که :

« اکبر [پرسیدند اگر لفظ « الله اکبر » درمهر اوزک و سکه نقش فرمائیم چون است ؟ اکثر جواب دادند : خوب است !. برخلاف حاجی ابراهیم که گفت چون این ترکیب احتمال دیگر هم دارد ، اگر آیه « وولد کر الله اکبر » نقش فرمائید بهتر باشد که قاطع این احتمال است » از او پرسندیده ، فرمودند که : این خود معین است که از بنده با کمال عجز دعوی خدائی چه طور درست می‌آید مقصود ما مناسب لفظی است ، این مدعا را به آن جانب بردن چه معنی داشت ؟ »

دریفا که حال و حوصله‌ای نداشتم در تاریخها بگردم و ببینم پس از این زبان درازی و بیهوده گوئی چه بر سر حاجی ابراهیم بیچاره آمده است ، شما خوانندگان عزیز ، اگر در تجاوزی کتب از او نشانی و از سر نوشت البته شومش گزارشی دیدید ، زحمت کشیده نقل فرمائید که اگر موجب انبساط خاطر شنوندگان نباشد دست کم عبرت آموز آیندگان تواند .
دربار کبری ای اکبری درین دوران تاب تحمل حاجی ابراهیم‌ها ندارد ، درین دربار جانوران فرصت جوی منفعت طلبی رخنه کرده‌اند و حجاب سنگینی بین شاه و مردم وارسته خیر خواه بر آورده‌اند .

نمونه را به شیرین کاری یکی از این چاپلوسان التفات فرمائید . ابوالفضل مبارک یکی از مهربان حضرت است ، وی همان است که به اشاره اکبر به تألیف « اکبر نامه » پرداخته

است و در آن جزئیات بدعت ها و رسوم دوران وی را به تفصیل شرح داده است ، با نثری که هم از نوآوری های روزگار برکنار نیست .

چند جمله آغاز کتابش را با هم بخوانیم :

«سزاور شناسائی آنکه از نیایش گفتار به ستایش کردار گراید و بنگارش لختی شکر فکاری جهان آفرین جاوید سعادت اندوزد [منظورش از جهان آفرین اکبر است ، یعنی با شرح عجایب افعال او سعادت دوجهان نمیشود] روزنه دل به شکاف قلم برابردارد ، بوکه فروغ دولت شاهنشاهی بر او تابد... ابوالفضل مبارک را که سپاس ایزدی بمنوان ستایش پادشاهی می سراید و شاهوار درها به رشته تاب گزارش درمی آرد».

ملاحظه فرمودید این «سپاس ایزدی به عنوان ستایش پادشاهی» سرودنهای جناب ابوالفضل مبارک و مدایح غرای برادر شیرین سخنش فیضی دکنی و تلقین های مداوم غرور آفرین درباریان دیگر که همگی در سالهای آخر پادشاهی اکبر از این دست و از این قبیل بوده اند چه تنبیری در مزاج شاه قدرتمند افزون طلب ایجاد می کند .

اکبرشاهی که کار بدعت ها و نوآوریهایش به ساختن دین جدید و پرداختن به مقولاتی از قبیل «الله اکبر» کشیده است ، روزی که بر تخت پدر تکیه زد مرد شجاع دور از غروری بود با ایمانی محکم و اعتقادی صافی در حق بزرگان دین و طریقت ، این اکبر ازشاهی به خدائی رسیده همان کسی است که در طلب فرزند ذکوری که وارث تاج و تختش گردد بزیارت مزار خواجه معین الدین چشتی می رود و در راه آگره عنان کج کرده رهسپار سیکری می شود و از دم شیخ سلیم چشتی مرشد صوفیان هند همت می طلبد و چون اندکی بعد نخستین پسرش متولد می شود پیاده فاصله آگره تا سیکری را می پیماید که به آستانه شیخ سلیم سپاس گزارد و نذرها به تقدیم رساند و حتی فرزند نوزاد را «سلیم» می نامد و از آنجا بازم پیاده رهسپار جمیر می شود که بدرگاه خواجه معین الدین چشتی نماز شکر گزارد .

مرد از آغاز سلطنت سرالحداد ندارد ، مسلمان معتقدی است ، اما وقتی که چاپلوسان درباری محاصره اش می کنند و یکی از سرکشان اسیر شده هندورا به دربارش می آورند تا به دست مبارک به قصد اجر غزا شمیری بر فرق نجس آن کافر زنده و با این عمل شجاعانه و سراسر رشادت لقب «غازی» نیز بر عناوین و القاب گوناگون خویش بیفزاید ، دیگر از او چه توقعی می توان داشت .

واقعا حیرت انگیز است که چگونه کوشش دلقکان حضرت از جوان بی باک دلاوری که با لشکری سیصد نفری بر قلب سپاه سی هزار نفری دشمن می زند و پیروز می شود ، موجود ذلیل بیچاره ای می سازند که با دست مبارکش ضربه ای بر اسیر دست و پا در زنجیر بزند تا «غازی» شود .